

«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ»

کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باشیم^(۱)

□ دکتر رشیدزاده

دختر چریک ویتنامی به تنهایی سد عبور سربازان آمریکایی می‌شود و آنها را یکی پس از دیگری به خاک می‌تشانند و در میان آتش و خون و خرابه‌هایی که چیزی از بقایای زندگی را باقی نگذاشته‌اند تا آنجا به جنگ ادامه می‌دهد که خود قربانی می‌شود.

در این فیلم که تلخی و گزندگی بیشتری نسبت به آثار جنگی دیگر دارد کوپریک مسئله روابط خشک چلمهای را مطرح می‌کند که می‌خواهند در داخل دلایره آن چلمه رفتار غیرانسانی الگو شود.

زمانی که در فصل اول فیلم پابل سرباز از عهده تمرینات برنمی‌آید و در نتیجه فشارهایی که به او تحمیل می‌شود

لو... استتلی کوپریک استه آمیزهای از عصیان و تنهایی. وقتی که آملی بختلهد درباره استتلی کوپریک (مردی که در ۲۶ جولای ۱۹۲۸ در نیویورک متولد شد و در مارس ۱۹۹۹ کمی بعد از پایان «چشمان کاملاً بسته» ساعت یک بعدازظهر در خانه‌اش درگذشت و در همان‌جا مدفون شد) بیاندیشد، بلافاصله در ذهنش به یاد انسانی عصیانگر، تنها - بسان قویی که پس از مرگ جفتش تنها مانده و یا چون یوزپلنگی که سامورایی نامیده می‌شود - می‌افتد که ناگهان به مانند شهابی بر پهنة فضا نورافشانی کرد و از دیده‌ها گریخت. هر بار که به لو و سینما فکر می‌کنم یک نوع تلذذی معانی در ذهنم جای می‌گیرد. این تلذذی بیشتر در شکل مجاورت یا مشابهت به وجود می‌آید.

مجاورت از اینکه نام سینما همواره با نام کوپریک به سیر خود ادامه می‌دهد و مشابهت از این جهت که دیدن هر نما از فیلمش تمام حقیقتی را که درباره کوپریک گفته شده به ذهن وارد می‌کند دنیای رویایی کوپریک برای ادامه زندگی است و اصولی که باید در روابط انسانی وجود داشته باشد از نخلترین و گزنده‌ترین اثر لو که به نظر من «غلاف تمام فلزی» است تا روانکاوی انسانها در «چشمان کاملاً بسته» که یادگار آخرین دوران هنریش است همه و همه در مورد رابطه‌هایی که بین انسانها وجود دارد بحث می‌کند. کوپریک از اولین فیلم خود به نام هراس هوس (۱۹۵۷) که به عنوان یک فیلمساز خوش فکر معرفی شد تا آخرین آنها یعنی «چشمان کاملاً بسته»، مسیر اندیشه تالی را به شکل‌های متفاوت در آثارش نمایان کرد. لو یکی از معدود فیلمسازانی است که به جز «اسپارتاکوس» که گرگ ناکلاس به عنوان تهیه‌کننده پس از آنتونی من فیلم را به کوپریک سپرد و متأسفانه در همه کارهایش حتی در تلویزیون هم دخالت کرد)، استقلال کامل فکری را در مورد آثارش داشته است. زمانی که در سال ۱۹۵۷ «راههای افتخار» را ساخته با شایستگی هرچه تاملت توانست از آن فیلم به عنوان سندی گویا بر ثبت وقایع وحشتناک جنگ استفاده کند تا آنجا که تبدیل به اسطوره‌ای تمام‌عیار ضد جنگ شد و بعد از آن نیز در سال ۱۹۶۲ در «دکتر استرنج لائو» وجه دیگری از جنگ را مطرح کرد که درباره یک ژنرال دیوانه آمریکایی است که طرح حمله به شوروی را می‌ریزد.

لو به دنبال آن در سال ۱۹۸۶ این جنگ وحشتناک را در تلخ‌ترین اثر سینمای جنگ در فیلم «غلاف تمام فلزی» مطرح کرد که به نظر من یکی از بهترین آثار سینمای جنگ در زمینه روابط انسانی به شمار می‌رود. در این فیلم نیز فرمانده دیوانه‌ای وجود دارد که کمتر از ژنرال استرنج لائو نیست.

کوپریک در آثار جنگ نشان می‌دهد که هیچ کشوری نمی‌تواند با قدرت سلاح جنگی و نفوذ دیوانه‌وارش کشور دیگر را تصرف کند و این موضوع را در شکلی بسیار زیبا در فصل پایانی «غلاف تمام فلزی» نشان می‌دهد؛ جایی که



مرگ برده
سیاه پوست در برابر چشمان اسپارتاکوس
شکلی اسطوره‌ای از مرگ پایل در مقابل چشمان جوکر در «غلاف تمام فلزی» است.
آنچه در بیشتر آثار کوبریک قابل لمس تر است نوعی از بیماری انسانها است که حالت روحی دارد و سرگشتگی را در زیر متن ارتباط انسانها نشان می دهد

تصمیم به خودکشی می گیرد، در همین لحظه هارتمن - فرمانده دسته - جریان را می فهمد و طبق معمول شروع به عربده کشی و پرخاشگری می کند و می گوید: این کارها چه ابله؟! وقتی بچه بودی مامان و پاپات به اندازه کافی بهت توجه نکردند.

در همین لحظه صدای گلوله تفنگ پایل قلب هارتمن را سوراخ کرده او را نقش زمین می کند و پس از لحظاتی در میان بهت همگان، پایل ماشه لوله تفنگ را در دهانش قرار می دهد و آن را می چکاند و مغزش روی کاشیه‌های سفید دیوار پشت سر او پاشیده می شود.

این صحنه که تلخترین حادثه تاریخ در روابط ناپسندان انسانها است اوج درماندگی حاصل از نیروی تفکر صاحبان ماشین جنگی را مطرح می کند. این امر وابسته به زمان معینی از تاریخ بشری نبوده و فقط شکل و شیوه‌های آن متفاوت است. همانطور که این ارتباط اسطوره‌ای را در «اسپارتاکوس» مطرح و به ارتباط ناهماهنگ انسانها توجه می کند. او حتی به طور موشکافانه به رابطه ناپهتاجار کراسوس با برده‌اش می پردازد و جالب اینکه سکانس گفتگوی آنها توسط استودیوی یونیورسال از فیلم حذف شد.

این فیلم که در مورد جنایت و قساوت حاکمان نظام روم باستان است واقمیت زندگی و مرگ برده‌ها را نشان می دهد برده‌هایی که به نام گلاادیاتور تبدیل به اسباب‌بازی شده‌اند و موجبات سرگرمی اربابان را فراهم می کنند. برای اینکه به تیوع کوبریک در این زمینه بیشتر پی ببریم، به رابطه همسودر فیلم‌هایی او توجه می کنیم.

یعنی هنگامی که برده سیاه‌پوست ناگهان در مبارزه از کشتن اسپارتاکوس صرف‌نظر می کند و ناگهان نیزه را به طرف امپراطور پرت می کند، همسویی موازی با سکانس در «غلاف تمام فلزی» دارد که پایل با کشتن ماشه قلب هارتمن را سوراخ می کند. زیرا نفرت هر دو رنگ یکسانی دارد و هر دو فرمانده هويت انسانی آنها را لگدمال کرده‌اند. آنها بخوبی متوجه می شوند که هر دو دشمن مشترکی داشته‌اند و تنها طول تاریخ شکل و شمایل آنها را از هم متمایز کرده است.

در همین راستا نیز کوبریک توانسته است دست روی یک نقطه اصلی در هستی انسان بگذارد که آدمها همدیگر را در صورتی که تغییر هويت نیابند دوست دارند. این موضوع در «غلاف تمام فلزی» زمانی که دختر ویتنامی مجروح شده

نمایان است. جوکر که هنوز هويت خود را حفظ کرده چشم از او برنمی دارد و برای آنکه دختر به آرامش ابدی برسد ماشه را فشار می دهد و سپس آنچنان نگاهی به دختر می اندازد که وراى عینکش می شود به نگاه نافذ کوبریک فکر کرد؛ نگاهی که در پس عینکی دایره‌ای شکل راز و اندیشه پنهان شده در ضمیر انسان را به نوعی از تصاویر سینمایی می کشد و در بطن آن می توان صدای موسیقی فئای انسانیت را حس کرد. بی جهت نیست که اورسن ولز درباره او می گوید: «در میان همه آنهايي که نسل جوان خوانده می شوند کوبریک برایم یک غول است.» در این چهار فیلم که ژانر جنگی دارد، حقیقت حالت فلسفه پراگماتیستها را پیدا کرده است و حقیقت یعنی نبرد نابرابر با ویتنام یا هر جای دیگر به مثابه ویتنام. هارتمن فرمانده سربازان آنها را حشره و کثافت و آشغال خطاب می کند. او حتی اسم سربازان را نیز عوض کرده و هويت اسمی را از آنها می گیرد زیرا حقیقت برای آنها از دست دادن هويت و کشتن دیگران است.

هارتمن به قدری آنها را از هويت اسمی دور می کند که نه تنها اسم خاص شان را تغییر می دهد بلکه بر مبنای شرایط به تغییر اسم عام نیز می پردازد. به این دیالوگها توجه کنید: هارتمن: چه کار می کنید تا زنده باشید، خانم‌ها؟ سربازان: می کشیم... می کشیم، می کشیم. و زمانی که سربازان به آمادگی لازم می رسند هارتمن می گوید: «امروز دیگه شما کرم‌های بی خاصیت نیستید. امروز شما سربازان نیروی دریایی هستید.» در اینجا دیگر هويت در کار نیست و گویی در ماشین جنگی امریکا وجود هويت به مثابه کرم بی خاصیت و... است. وجود سکانس‌هایی به این زندگی در هر چهار فیلم جنگی کوبریک دیده می شود. مرگ برده سیاه‌پوست در برابر چشمان اسپارتاکوس شکلی اسطوره‌ای از مرگ پایل در مقابل چشمان جوکر در «غلاف تمام فلزی» است.

آنچه در بیشتر آثار کوبریک قابل لمس تر است نوعی از بیماری انسانها است که حالت روحی دارد و سرگشتگی را در زیر متن ارتباط انسانها نشان می دهد. حتی گاهی به ویرانی انسان نیز می انجامد این ویرانی در فیلم «لولیتا» (۱۹۶۱-۶۲) کاملاً نمایان است و تکرار عامتر آن در «چشمان کاملاً بسته» دیده می شود. ویرانی فکری تام کروزر (دکتر روانپزشک) و شب‌گردیهای خیابانی، ویرانی انسانها در پس



چشمان کاملاً بسته

برده شبزنده‌دارها که بر چهره‌شان ماسک زده‌اند تا شناخته نشوند دقیقاً ذهنیتی را به انسان می‌سپارد که آنها نیز در یک نوع بی‌هویتی به سر می‌برند. تنها تفاوت آنها با مردان «غلاف تمام فلزی» این است که هویت سربازان را می‌گیرند اما اینها خودشان هویتشان را به ارزانی می‌فروشند.

این هم نمره سردی و یک نوع سرگردانی انسان وامانده است. در این جا باید به یاد داشته باشیم که کوبریک در پایان این ماجراها انتقام می‌گیرد، انتقام از لولیتا و سیستم تفکر نظامی فیلمهای جنگی. انتقام از روانپزشک که با ماسک افتاده روی تخت خواب کنار همسرش (نیکول کیدمن) و دنیا را روی سرش خراب می‌بیند. اینها همه گونه‌هایی از انتقام هستند.

حتی در فیلم «تلاو» گم شدن هویت انسان و انتقام گرفتن مطرح می‌شود. ما در تمام آثار کوبریک کم و بیش هم ارزشهای صوری را می‌بینیم و هم ارزشهای حسی را درک می‌کنیم و این همان اثر هنری است که به دست کوبریک بدین گونه ساخته شده است.

زیرا گونه‌های هنری هر اثری با هم متفاوت هستند و اگر در یک یا چند زمینه همخوانی داشته باشند ترکیب ساختمان کلی آنها متفاوت است. در ساخت هر اثر هنری که از قوه به فعل تبدیل می‌شود گرایشهای فکری و اجتماعی، تأثیر خود را می‌گذارند.

به خاطر همین گرایشها است که نوع ترتیب و ترکیب روابط در بیشتر اوقات مخصوصاً در چشمان کاملاً بسته تبدیل به روابط جنسی می‌شود و یک نوع دلمشغولی رومانسیک را بررسی می‌کند که به یک نوع تردید و ریشخند درمی‌آمیزد. این روابط واپس زده شده میل جنسی را می‌توان در بیشتر آثار کوبریک مشاهده کرد. سکانس مستراح در «غلاف تمام فلزی» و طرز آرایش صحنه توالتها در آنجا خود نشان از واپس زده شدن میل جنسی است. نمای اولیه فیلم، سر تراشیدن سربازها یکی پس از دیگری که با بی‌میلی آنها توام است نوعی واپس‌گرایی است که در ضمیر ناخودآگاه آدمها نشانگر دنیایی است که غرورشان را به زمین می‌ریزند یعنی آنها باید سرکوفته شوند یعنی یک نوع سرکوفتگی به شکل فرویدسیم. به خاطر همین وجه متمایز کار است که تام کروز دو سال هیچ قراردادی را نمی‌پذیرد و تمام نیرو و توان خود را همراه زوج هنرش نیکول کیدمن در اختیار کوبریک قرار می‌دهد. در این مورد نیکول کیدمن می‌گوید: «او برای من مثل یک پدر بود، من شیفته او بودم.» نقش آنها در «چشمان کاملاً بسته» به صورت رویایی پایان‌ناپذیر برای هر دو درمی‌آید. فیلمی برگرفته از داستان رویایی آرتور سنیتسلر پزشک و نمایشنامه‌نویس اتریشی و کسی که از دوستان نزدیک فروید به شمار می‌رفت.

تمام کوشش کوبریک به خاطر این فیلم به جایی رسید که تهیه و پایان آن چند برابر موعد مقرر به طول انجامید تا او بتواند فیلم را به آنچه که خود اعتقاد داشت برساند. زیرا می‌خواست بیان تصاویر نمود بصری آنچنانی پیدا کرده و اشیاء بسیار بهتر از توصیفهایی که درباره آنها به کار برده شده خود را نشان دهند. این جریان همان مسئله زیبایی و زیباشناسی است که هم عنصر شنیداری فیلم قوی باشد و هم عنصر دیداری. زیرا هنر نمایش فیلم ترکیبی از هنر شنیداری، گفتاری و دیداری است.

این هنر سینمایی برای کوبریک سیری طولانی را به وجود آورده و فیلمساز تحقیقات وسیعی را در زمینه زیباشناسی انجام داده نظریه‌های آیزنشتاین را مطالعه کرده و برای رهبری بازیگران تمام آثار استانیسلاوسکی را خوانده است. با اینکه گروهی معتقدند کوبریک به تئوری فروید علاقه‌ای

نشان نداده، اما در بیشتر آثار او بخصوص در «چشمان کاملاً بسته» دیدگاههای فروید را غیرمستقیم به کار برده است. زیرا خود نیز به این مسئله پایبند است که فیلم باید موضوعش را به طور غیرمستقیم بیان کند.

برای کوبریک هر نما دارای خصوصیات خاصی است و آنقدر در این کار وسواس به خرج می‌دهد که حتی برای یک پلان ۱۵۴ برداشت گرفت و همین وسواس بیش از حد است که حتی باحوصله‌ترین فرد را در کار گروهی گاهی خسته کرده و فراری می‌دهد. اما تام کروز و نیکول کیدمن تمام این مصائب را با جان و دل می‌پذیرند.

البته باید توجه داشت که بازی نیکول کیدمن نسبت به اجرای تام کروز از باروری و هوشیاری بیشتری برخوردار است. «چشمان کاملاً بسته» اثری روانکاوانه و همیق است که در مورد احساسات ذاتی و اولیه انسان در ارتباط با رفتار عاطفی بیان می‌شود. این فیلم از فصلهای تودرتویی تشکیل شده که در پایان هر فصل به صورت برش موازی، عقده‌های بازنیافته کاراکترش را در فصل بعد از آن نمایان می‌سازد. یکی از زیباترین و کلیدی‌ترین سکانسهای فیلم، صحنه گفتگوی زن و شوهر (کیدمن و کروز) است. نیکول بلند می‌شود و به طرف قفسه داروها می‌رود. به دنبال مسکن است و در همانجا چشمانش به ماده مخدر می‌خورد. نگاهی به آن می‌اندازد و لحظاتی بعد او را می‌بینیم که دچار حالت نامتعادل شده که این حالت در نتیجه کشیدن سیگار گراس به او دست داده است.

زن در این واپس‌گرایی ذهنی و عقده‌های لیبیونی که

تلاو

در آثار کوبریک استعاره، درست به شکل ادبی آن جای خود را باز کرده است و این شاید به خاطر تسلط کوبریک در ادبیات استعاره‌ای باشد

در ضمیر ناخودآگاهش قرار گرفته است خود را آشکار می‌کند. کیدمن با نقل خاطره‌ای تمام شخصیت کروز را که از نظر عقلی در آن لحظه سالمتر از همسرش است به هم می‌ریزد. حالا مرد درون آنها را با پرسه زدن در خیابان، جدل کوتاه با چند جوان مست، دیدن دوستش در رستوران، پرس و جو از نمایشهای مضحک شبیه فراماسونری، دیدار با زن جوانی همه و همه شخصیت دچار تزلزل و شک و تردیدی را که در نتیجه بحث با همسرش به وجود آمده است در هم می‌آمیزد و چون خمیرمایه‌ای تغییر می‌یابد. اما این تغییر روانی، سریع انجام نمی‌شود.

حال به این نتیجه می‌رسیم که چرا کوبریک تا این اندازه برای به پایان رساندن این فیلم و کار و وسواس روی آن حساسیت نشان می‌داد. شاید خود او از آن دسته هنرمندانی بوده است که فریود مطرح می‌کند.

زیرا عقیده داشت که والایش لیبیدوئی ارضاننده مایه تولید همه هنر و ادبیات است. یعنی هنرمندان جنسیت کودکی خود را این گونه تخلیه و آن را به صورت غیر غریزی تبدیل می‌کنند. در «دکتر استرنج لاول»، «راههای افتخار»، «غلاف تمام فلزی» حتی در اثر اسطوره‌ای «اسپارتاکوس» نیز یک نوع کمبودهای در شخصیتی دیده می‌شود که در سرشت آنها

نهادینه شده است.

در میان آثار کوبریک فیلمی که بیشتر مورد توجه بوده «۲۰۰۱: یک اودیسه فضایی» است. این فیلم محصول سال ۱۹۶۸ نوعی بدعت سینمایی است که برای شکل بصری هماهنگ شده و فضا را به عنوان فراخوان زمینها پی‌ریزی کرده است. فیلم از دو بخش اصلی تشکیل شده است و باید همسفر کوبریک شویم تا بتوانیم به زبایای این حرکت پرداخته و دریابیم «اودیسه فضایی» مهمترین فیلم عملی تخیلی سینما است...

فیلم در مورد سیر تکامل انسان و یکی از معنود فیلمهای تاریخ سینماست که با چنین تصاویر قوی و چشم‌اندازهای افسون‌کننده ساخته شده است.

نزدیک به چهل دقیقه از فیلم بدون دیالوگ و با تکیه بر تصاویری به وجود آمده که هر نمای آن بیان یک نوع زیبایی مخصوص را مطرح می‌کند. حتی می‌توان «اودیسه...» را فرهنگ تصویری تاریخ سینما نامید. در این مورد کوبریک می‌گوید: «هنگام این بوده که فیلم عمیقاً یک تجربه ذهنی باشد.

این فیلم چون بقیه آثار کوبریک یک نوع ایهام را بازیابی می‌کند که ذهن برای پی بردن به آن نیاز به جستجو دارد. او در «اودیسه...» چون بقیه آثار خود مخصوصاً «چشم‌ان کاملاً بسته» انسانی نیازمند و موجودی آسیب‌پذیر در برابر عوامل بیرونی را مطرح می‌کند.

حال این عوامل، هم می‌تواند مثل «چشم‌ان کاملاً بسته» اجتماعی و هم بسته به محیط و فضای زمانی مانند «۲۰۰۱ اودیسه فضایی» باشد.

مسئله دیگری که در کلیه آثار کوبریک جلب توجه می‌کند وجود میزانشن و حرکت دوربین روی تراولینگ یا کرین است که بازیگرها باید آرام و شمرده و گاهی مقطع گفتگو کنند گاهی حرکت کلمات به قدری کند و آرام است که این احساس به تماشاچی عادی دست می‌دهد که فکر کند بازیگران در ادای زبان گفته شده در فیلم مشکل دارند. در حالی که این، جزو خصوصیات داستان است. اگر این امر به صورت نامحسوس‌تر در «۲۰۰۱ اودیسه فضایی» و به صورت محسوس و در بیش از نود درصد سکانسهای «چشم‌ان کاملاً بسته» وجود دارد به خاطر حضور انسانهایی است که در حل مشکل عاجزند.

در آثار کوبریک استعاره درست به شکل ادبی آن جای خود را باز کرده است و این شاید به خاطر تسلط کوبریک در ادبیات استعاره‌ای باشد و با همین شیوه در روابط انسانها در سال ۱۹۷۱ فیلم «پرتقال کوکی» را می‌سازد که اثری بسیار گزنده در زمینه روابط تند و خشن آدمهای حیوان‌صفتی است که به مرز گسسته شدن رسیده‌اند.

سرابای این فیلم در یک نوع خشونت فرو رفته است. شکلهای و تصاویر به صورت گرافیکی طرح‌ریزی شده‌اند که متأسفانه در بعضی مقاطع به حد افراط رسیده است. این خشونت سادیستی بسیار وحشتناکتر از خشونت «غلاف تمام فلزی» بیان می‌شود و حتی به شکل خشونت سادیستی در بعضی کاراکترها تبدیل به یک نوع بیماری مازوخیستی می‌شود.

کوبریک در سال ۱۹۷۵ «بری لیندون» را ساخت که از نوع سینمای ماجراجویانه است و در سال ۱۹۸۰ «درخشش» را که در ژانر سینمای وحشت و ترس و دلهره قرار می‌گیرد. اما همانطور که مشخص است در تمام آنها آنچه مد نظر کوبریک است مسئله انسان است. انسانی که به شکلهای متفاوت در آثار متفاوت او نمود پیدا می‌کند.

